

و غیر از خمه که هماغس است به ' پیچ گنج ' شعر کمتر از او مرویست . و این شعرا از غزلیات اوست : هرل

جو بجو محنت من ران رخ گندم گوست
 که همه شب رخ چون کاهم ازو پرخون است .
 دانه گندم او سنبل تر دارد بار
 کمترین خوشه او سنبله گردون است .
 من نخوردم بر ازو صبرم از او گندم خورد
 کز بهشت رخ او چشم رهی بیرون است .
 از ترا زوی دو زلفش چو جوی مشک خرم
 گندمی خواهش افزون که سخن موزون است .
 من چو گندم شده ام از غم او دل بدو بیم
 و بر عم او را بیکی جو که نظامی چون است .

۴۶۱ - سلمان ساوحی - شاعری فصیح و سخن پردازی بلیغ بوده ،
 سلاست عبارت و دقت اشارت بی نظیر افتاده ، در جواب استادان قصاید خوب دارد ،
 و معانی خاصه سلمان بیحد و بی پایان است ، ولیکن با وجود این بعضی معانی که مال
 اسمعیل را در شعر خود درج کرده ، و چون در صورتی بهتر است محل طعن و اعتراض
 نیست چنانکه گفته اند :

معنی بیک بود شاهد پا کیره بدن
 که بهر چند درو جامه دگر گون پوشند .
 هنرست آنکه کهن خرقة پشمین ز درش
 بدر آرد و در او اطلس و اکون پوشند

و سلمان دو کتاب مشوی دارد . یکی جهشید و خورشید ، و در آن چند تکلف کرده
 که از چاشنی بیرون برده ، و یکی دیگر فراق نامه ، و این کتابی بدع و نظامی غریب

است، و درغایت لطافت و نهایت طراوت و ظرافت است، و غرلیات او نیز در حد کمال است. و از جمله قطمهای او اینست: قطعه

کنار حرص دلا پیر تو کی توانی کرد

تو از طمع که سه حرف میان تهی افتد.

عرز من در درویشی و قناعت رن

که خواری از طمع و عرت ارقه بت زاد.

اگر لغرد پای توانگری سهل است

سلامت سر درویشی و قناعت باد.

۴۶۲. محمد عصار - تبریزی است، و صاحب «مهر و مشتری» است،

که هر کس از مهر بجان او را مشتری است، زیرا که آن کتایی است که تا مهر و مشتری مر فلك میگردید و استعداد و قابلیت را ظاهر میگردانند از هیچ مستعدی قابل کمالات و فضایل کتایی آن خوبی و لطافت ظاهر شده، و غالباً ائیان بمثل آن کتاب مقدور اولو لاله نیست، و این چند بیت از اوست در تعریف بینی: مثنوی

خطی در عین اطعم و نازنینی.

بر ایوان دو طق عنبر آگین.

منت شوشه ار نقره خام

فراز یاسمین و لاله خفته.

کشیده بر گل و سرین زیننی

بد قدرت ستونی بسته سیمین

میان جرع و لعل آن گل اندام

گل زبق ولیکن ناشکفه

از جمله سخنان اوست این قطعه که در اثنای مثنوی گفته: قطعه

که گل هرگز ز شورستان نخیزد.

چو از صورت ملایک میگریزد.

قضا جز گرد غداری نبیزد.

بر غمت هر زمان بدتر ستیزد.

اگر دستش دهد خونت بریزد.

بجو عصار مهر از طمع مردم

وفا از صورت بی معنی خلق

بغریال فلك بر فرق اینها

بمهر آرا که یکی بیش خواهی

چو اشک آرا که سازی جای در چشم

۴۶۳. حافظ شیرازی. اکثر اشعار او لطیف و مطبوع حواص و عوام

امت، و قریب سرحد اعجاز است، عرایات او نسبت به ربایات دیگران در سلاست و روانی و فصاحت حکم قصاید **ظهیر** دارد. سسه بقصاید دیگران، و سلیقه شعر او مثل سلیقه شعر نزاری قهستانی است، اما در شعر نزاری غث و سمین بسیار است و در شعر **حافظ** کمت، زیرا که شعر **حافظ** یکدست و هموارست و شعر نزاری هموار، و چون در شعر **حافظ** اثر تکلف بدست او را «**لسان الغیب**» گفته‌اند، و چون معانی اشعار او اکثر موافق قرآن است آرا «**قرآن فارسی**» نیز میگویند و در شهرت چون مثل **گلستان** و **بوستان** است احتیاج بذکر نیست، و چون این بیت بغایت خوبی است و کمتر کسی یاد دارد ذکر او کرده شده: بیت

نام من بگذشت روری بر لب جانان سهو

اهل دل را بوی جان می آید اربابم هنوز.

۴۶۴ - شیخ **کمال خجندی** - لطافت و دقت سخن او بر همه است که بیشتر از آن متصور نیست، اما مخالفه در شعر او را ارحد سلاست بیرون برده و از چاشنی عشق و محبت خالی کرده، در ابراد امثال و اختیار بحرهای **سبک** نایه فیهای تنگ تنوع **حسن دهلوی** میکند، اما آن قدر معانی لطیف که در اشعار او است در اشعار کسی دیگر نیست، و اما آنکه او را «**دزد حسن**» میگویند بنا بر همین تنوع او است و در این معنی گفته:

کس بر سر هیچ رخنه نگرفت مرا معلوم همی شود که درد حسنم.

و بعضی عرفا که صحبت **شیخ کمال** و **خواجه حافظ** رسیده‌اند گفته‌اند که «**صحبت شیخ بهتر از شعر او است و شعر حافظ بهتر از صحبت او**». و از جمله اشعار او این است: غزل

ای چنین صورت مطوع ز جان توان ساخت

ور توان ساخت چو قد تو روان توان ساخت

بیت توان ساختن و ساختن ارستگ دانش

سخت تر از دل میرحم بنان توان ساخت.

آن دو ابروی مقوس دو کمانند بلند
 که بصد قرن ازین طرفه کمان نتوان ساخت،
 نیست پیدا دهن او سخنی ساخته‌اند
 سخن ساخته شیرین تر از آن توان ساخت،
 در سخن لطف الهی بتو بار است کمال
 ورنه صد سال فکر این سخنان نتوان ساخت.

۴۶۵ - خسرو دهلوی - در شعر کسی نظیر او نیست، و بحقیقت خسرو
 شعر است، و این خسروی او را از نظر کیمیا اثر شیخ نظام‌الدین اولیاست،
 و چون بصحبت شیخ رسیده شیخ آب دهن مبارك خود در دهن او ریخته و گفته
 «بگو»، بعد از آن خسرو در شعر کمال خسروی یافته، و میگویند که خسرو این
 مصرع گفته بوده و بر مصرعی دیگر قادر نوده، چون شیخ دست بر پشت او زده
 مصرع دیگر گفته و آن هر دو مصرع اینست:

ملکت عشق ملک شد از کرم الهیم

پشت من و پلاس غم اینت قبای شاهیم!

و بعد از این ابواب انواع شعر بروکنشاده گشته و ازینست که در همه انواع اشعار
 قدرت بسیار دارد، و در هر نوع شعر مثل قطعه و غزل و قصیده و مثنوی بی نظیر است
 و جمیع اشعار او دلپذیر، و جمیع اشعار او مقبول همه طوائف است، و چون بحرهای
 خوش و ردیفهای دلکش که ملایم غزل است اختیار کرده حالتی در غزل او هست
 که در غزل کسی دیگر نیست، و در اول نظر تمتع آن آسان می نماید و در آخر
 ممتنع، از این جهت شعر او را سهل تمتع میگویند، و این مطامع ازوست: مطلع
 نشان ناخن پای سکت در چشم خون پالا

هلال عید را ماند که گردد در شفق پیدا.

و خسرو و حسن معاصر بوده‌اند، و باینکدیگر صحبت داشته‌اند، و هر باک خود را بهتر
 از آن دیگر خیال میکرده، و ازینست که حسن گفته:

خسرو از راه کرم نپذیرد آنچه من بنده حسن میگویم .
سخنم چون سخن خسرو بیست سخن اینست که من میگویم .

۴۶۶ - حسن دهلوی . شعر او چون در مقابل شعر خسرو است احتیاج
بوصف ندارد ، و میگویند که خسروء شق حسن بوده . و از جمله اشعار حسن اینست :

دیده را گر با تو کار افتاد دل عمناك چیست

مرغ عاشق میشود پیراهن گل چك چیست ؟
وله

سرشك لعل مرا بین مگر عقیق ترست این

عقیق بدست نگارا نشانه جگر است این .
وله

جگرم بی تو کباب است تو هم میدانی

دل دیوانه خراب است تو هم میدانی .

از حسن این چه سئوالست که محبوس تو کیست

این سخن را چه جواب است تو هم میدانی .
وله

دی تازه رخی دیدم چون گل بهار اندر

لبها همی آلوده برگس بنخمار اندر .
وله

بوش لبی در رسید هوش سرد از حسن

شکر خداوند را اذهب عنا الحرن .

۴۶۷ - میرعلیشیر . پایه قدر او بلنداست ، و شاعری دون قدر عالی اوست

چنانکه مولانا جامی گفته و گوهر تنسای او چنین سفته که اگر این طبقه را
شمارند سزاوار آستکه نام او سردفتر باشد ، پس اول ایشانست معرفت و آخر صورت
و نوائی تخلص اوست . و این معما باسم « نوائی » جامی گفته :

کنه نامش در تخلصها بیابد هیچکس بر لب یابندگان از وی نوائی دانوس

و کمال قدرت بر شعر فارسی و ترکی داشته، ولیکن میل خاطر عاطرش بر ترکی گفتن بیشتر افتاده، و ختمه ترکی او مشهور است، و قریب سی هزار بیت خو بست، و کسی شعر ترکی بهتر از او نگفته، و گوهر علم و شر بهتر از او سفته، و از جمله اشعار فارسی او اینست که در جواب قصیده «دریای انرار» میر خسرو دهلوی گفته مطلع آتشین اعلی که تاج خسروا را زیور است

احگری بهر خیال خام پختن در سر است.

و این رباعی در تهنیت قدوم مولانا جامی از مکه مبارکه گفته: رباعی

انصاف بده ای فلک مینا فام
خورشید جهان تاب تو از جانب صبح
تازن دو کدام خوشتر کرد خرام.
یاماه جهان گرد من از جانب شام.

و این رباعی دیگر در جواب رقعته نوشته: رباعی

این نامه به نامه، دافع درد من است
تسکین دل گرم و دم سرد من است
آرام درون رنج برورد من است.
یعنی خبر ارماه جهان گرد من است.

وله

گر در دیرم نگفت و گویت باشم
در وقت حضور رو برویت باشم
ور در حریم نجست و جویت باشم.
در غیبت روی دل بسویت باشم.

و تاریخ وفات و تاریخ ولادت او را این قصیده که مولانا صاحب که مصاحب او بوده گفته معلوم میشود:

ای فلک بیداد و بی رحمی بدینسان کرده

وی احل ملک چهارا باز ویران کرده.

و چون این قصیده گذشته در ذکر مولانا صاحب احتیاج باعاده ندارد.

روضه دوم

که خاتمه کناست در ذکر خاتمه کتاب کبیر یعنی سلطان عالم کبیر و صغیر سلطان صبا بقران ، و اسکندر دوران سلطان سلیم شاه سقی الله ثراه و جعل الجنة منواد ، و در ذکر شعرائیکه در زمان او بودند و حالیکه سنه ثمان و عشرین و تسعمائه است هستند .

۴۶۸ - بر ارباب فهم و فراست و اصحاب عقل و کیاست پوشیده و پنهان نیست که سلطان سلیم شاه پادشاهی بود که چشم فلک دوار در عالم ناپایدار مثل او سلطانی پرشکوه و عظمت و با قدرت و مکنات و وسعت مملکت ندیده بود ، و گوش هوش کسی صفت و عدالت و حکم و حکمت او شنیده ، چه او سلطانی بود که برای منیر مستغنی از وزیر و مشیر بود ، و در مدتی بسیر دو ملک عظیم یعنی عرب و عجم را فتح نمود ، و سلطان یک ملک چون شب بیره از آفتاب شعاع شمشیر او گریخت ، و دست و پا بطامه هریمت آویخت ، و سلطانی دیگر بعد از مقابله و مقاتله بسیار در آتش قهر او سوخت ، و هنوز ضرب تیغ و تیر و سنان او باو نرسیده از هیبت شعله آتش مثال آنها ترسید و جان بجایان رسانید ، و تفصیل فتوحات او در تاریخ او مسطورست ، و در میان عالمیان مشهور ، و اما فضل و کمال و جمال و جلال او نیز در حد کمال بود ، و جلال او در دیوان پیش وزرا و امرا و ارباب دیوان بود ، و جر بگردنکشان و طالمان اثر جلال نمی نمود ، و نور جمال او پیش یاران و مصاحبان و بدیمان در خلوت جلوه میفرمود ، و هرگز در مدت سلطنت کسی از اهل صحبت خود را بکلمه درشتی بر جایید .

القصة بطولها - آنکه پادشاهی طریف و لطیف بود ، و مثل او پادشاهی جامع جمیع صفات حمیده و سمات یسنندیده چشم کسی ندیده و گوش کسی شنیده ، و با وجود کثرت اسباب عظمت و حشمت هرگز عظمت و تکرر درست نمیداشت ، و چون

درویشان درویشانه بر روی گلیمی می نشست، و بر روی تخت و رخت نمی نشست،
 و در صحبت بشاش و خندان بود، و بسیار لطیفه میگفت و میشنود.
 از جمله لطایف او آنکه روزی پسری دلبری را که در خانه خواجه مهدی
 گاو می بود کسی تعریف و توصیف بحسن صورت و زیبائی سیرت میکرد و میگفت
 که «آن پسر که در خانه مهدی گاو است چون ماه چهارده است»، سلطان صاحب
 قران چون وصف او شنید بخندید و گفت که «بقول توقیر در خانه نور است».
 و مثل این لطیفه از او بسیار است چه کم وقتی بودی که بسیار ازین بگفتی، و اما
 فضایل علمی او آنکه در علم ریاضی که مثل سلطنت میراثی اوست ماهر بود، و در
 سایر علوم ماهر کس که در آن علم بود صحبت میداشت و با او سخن در آن علم
 میگفت، آنکس او را از خود بهتر و خوشتر تصور میکرد، و طبیعت نظم شعر او نیز
 در غایت قوت و سلاست و متانت بود، و در ایام او کسی شعر فارسی بهتر از او نمیگفت،
 چه نازکی خیال که ال در معانی و فصاحت و بلاغت اله ط خواجه حافظ و سوز درد
 خواجه خسرو و حسن در شعر او بوجه احسن مجتمع بود، چنانکه معلوم میشود
 و از جمله اشعار فارسی او اینست: **عزل بطرر خواجه حافظ:**

تا خرق و سجاده ام ارزد درمی چند

خواهم طرف میکده رفتن قدمی چند.

در کس قدحی چند و فلک را عدم انگار

در خاطرت از دور بینی المی چند (۱).

در گلش دوران همه در دور قدح کز

چون برگس آزاده چو بانی درمی چند.

همدم بجز از ساده مسازید حریفان

از عمر گرامایه چو باقیست دمی چند.

حال دل عشاق سلیمی تو چه یرسی

در میکده عشق و جنون متهمی چند.

(۱) که در خاطرت از دور بینی المی چند - مساجد طهران

غزل طرز خسرو

آنکس که حُسن داد ترا و وفا نداد
 اندوه و درد داد مرا و دوا نداد.
 بد روزگر شدم چه شکایت کنم ز سخت
 روز خوشی مرا چکنم چون خدا نداد.
 شها ز هجر مردم و ساد سحر گهی
 بیکره ندیده مژده آن خاک پا نداد.
 تا قصد صد هزار دل مبتلا نکرد
 يك دل ربا شکست زلف دوتا نداد.
 آنکس که داد این همه خوبی نگلرخان
 بوی وفا و مهر ندانم چرا نداد.
 جان و دلت بوصل دلا رام کی رسد
 شخصی که بوسه بردم تیغ بلا نداد.
 بر هر دلی که غیرت عشق سلیم تافت
 پیغام سوی دوست باد صبا نداد.
 وله عدل

ای دو عالم فدای يك نگهت
 مهر بارد و زلف شربگت
 اهل دل را جراین مرادی بیست
 مهر سوز دل سلیمتی زار
 عقل حیران ز برگس سیهت .
 ماه تابد بگوشه کلمت .
 که سپارند جان بخاک رخت
 گل گل افروخته رخ چومهت .

وله عدل

از بار همین درد دلی بیش ندارم
 بیکوست در ایام حوایی دل حرم
 که گریه و گه راری و گه ناله و عریاد
 من بهره از زندگی خویش ندارم .
 اما چکنم چون من درویش ندارم .
 من چیست کران کافر بدکیش ندارم .

يك لحظه باشد که بگردد دل من خون
 در جان همی نیست که صد نیش ندارم .
 شادم سرخ و قامت معشوق سلیمه
 پروای بهشت و سر طوبیش ندارم .

وله غزل

ریشم رفتی و من بهر آن رفتار می میرم
 قدم را رنجه فرما آه وره رار می میرم
 توئی سلطان حسن و بیستت بر بندها رحمی
 طبیب دردمندایی و من بیمار می میرم .
 که ارتاب خم زلفت بخود چون موی میپیچم
 گهی از حسرت آن لعل شکر بار می میرم .
 لب از سحر و افسون چند در جدای طبیب جان
 حدیثی گو که من از بهر آن گفتار می میرم .
 سلیمه هر که آن مه میرود جانم همی ماند
 ندارم بهره از زندگی ناچار می میرم .
 وله غزل طدر کمال

میخواه بی ز می چو بدحسان مکان اعل
 هر حم در او زباده چون لعل کان لعل .
 بارار عیش بی که چو صراف می فروش
 در وی گشاده از می رنگین دکان لعل
 از هجر لعل گوش تو از اشک قطره
 آویخته ز هر دره چشم ساس لعل
 در کوهسار هجر ز شوق لب تو هست
 کارم بخون دل طامیدن نشان لعل

عکس می لب تو بمیخابه او فتاد
 شد هر طرف زس می رنگین جهان لعل .
 دندان زدی و رشته جام گسیختی
 شد در میانه دولت ریسمان لعل .
 واه

تا ز استنبول لشکر سوی ایران تاختم
 تاج صوفی عرقه خون ملامت ساختم .
 شد علام همتم از جان و دل والی مصر
 تا لوای یوسفی در ملک مصر افراختم .
 کرد ار ملک عراق آن پرده آهنگ حجاز
 چمک نصرت را چو درنزم طفر بنواختم .
 ما وراء النهر ارتدغم شده عرقاب خون
 چشم دشمن را رکیح اصفهجان پرداختم .
 ک آمو از سر هر موروان شد خصم را
 شد عرق ریر ارباب عم چون بطر انداختم .
 شاه هند از لشکر فرزانهام شد بیل مات
 بر ساط ملک چون شطریج دوات ناختم
 ای سلیم می شد بنام سکه ملک جهان
 تا چو زر در بوته مهر و وفا نگداختم .
 واه

سر مست دگر مرود آن سر و بره کج
 دامن میان بر رده نمپاده کاه کج .
 از آتش می روی بر افر و حته چون گد
 در خریف کلاه کرده ررز داب سده کج .

توبه از می گر کشم شبهاز تشویش خار
 بامدادان طلعت ساقی پشیمانم کند.
 کشتگان غمره شوخت عریق رحمتند
 چشم آن دارم که بخت از خیل ایشانم کند.
 حاصل ارشوق تو دارم گریه شام و سحر
 باشد از آلودگی های پاک دامم کند.
 چون ادائی تیغ دلدوز تو دارم آرزو
 تا خلاص از محنت شهای هجرانم کند.

وله

باعت شب همه شب صحبت جانی دارم
 با خیال دهننت عیش بهایی دارم.

وله

غلطان چو قرعاهام شب درد از خیال او
 تا کی بینم آن رخ فرخنده فال او.

وله

باشام عم قرینم و دورم ز ماه خویش
 درمانده ام بطالع و بخت سیاه خویش.

گفتم که دل بر آورم از چاه غم بشد

هر چند ساختم رس ار دود آه خویش

راهم نما بچشمه حیوان که همچو خضر

گم کرده ام تفکر دهان تو راه خویش

۴۷۰ - شیخ عبدالله شبستری (۱) - از فرزندان شیخ محمود شبستری صاحب

گلشن راز ، وفي الواقع معنی «الولد سر آیه» دراو ظاهر است ، زیرا که ابوار فضایل
 و کمالات جدا او دراو در اللف صورنی باهر است ، چه او حوا بیست فاصل و کامل

و در هر علمی خصوصاً فنون علوم ریاضی ریاضتی تمام کشیده، بمرتبه که در آن عام
 علم گردیده، و در سنه ست و عشرين^{۹۲۶} و تسعمائنه از جانب سمرقند بدیار روم
 آمد و سلطان سلیم خان که پادشاه آن ارض و روم بود بسی تعظیم او نمود، و هر
 روز سی اقیچه عثمانی علوفه او تعیین فرمود، و هر دو ماه یا سه مملخ پنج هزار
 اقیچه عثمانی باو اعام مینمود، و شیخ مذکور هر گاه که پیش او میرفت آن شاه
 عالمپناه جهت تعظیم او قیام مینمود، و رساله مشنوی شیخ که مسماست بشمع و پروانه
 بنام او بی نظیرست و معانی آن دلپذیر، و رساله نیز در قواعد معما بنام سلطان تالیف
 نمود که امثله قواعد معما همه بنام سلطان سلیم یا سلیمی یا سلیم شاه یا سلطان سلیم
 خان، و این معما باسم سلیم از آن رساله است: معما

قومی که برای طلبت افتادند نقد دل و دین ز شوق وصلت دادند.

خود شوق تو در اهل درم یکدرمی نگذاشت ولی بی درمان آرا دند.

پوشیده نماید که در لفظ «خود شوق تو» حرف درم و از «خا» و «شین»
 و «قاف» و «تا» که رقم ایشان بحسب هندسه مراد است که باین صورت باشد: ۶۰۰،
 ۳۰۰، ۱۰۰، ۴۰۰، از هر کدام یکدرم برود و بی درمان آراد شود مقصود
 بحصول بیوندد (۱)

و شیخ فنون شعر را بیکو میفرمود، از جمله این یک بیت که بر سیل دایره نوشته
 دوارده عمارتست که بر محیط دایره مسطور است که از هر کدام که بنیاد کنند دو بیت
 مستراد حاصل میشود که مجموع چهل و هشت بیت مستراد باشد.

هستم چو سگ کویت بنما قد و رخساره

هر دو لب چون شکر ز لہین سمن بوت

سد درد مرا چاره ای دایر سدمین بر

ار نکبت گیسویت رفت این دل صد پاره

(۱) توضیح بعد از آنکه از ارقام مذکور بر کدام یک حرف شود ارقام ۶۰، ۳۰، ۱۰، ۴۰ باقی می ماند که بحساب حمل س، ر، ی، م خواهد بود.

شد جان سلا پرور در آرزوی رویت
مردم من بیچاره يك ره سوی من بنگر.

از دوازده کلمه که محیط دایره است چهل و هشت بیت مستزاد حاصل میشود.
و همچنین این معما و اظهار مضمون نیز از اوست : معما باسم « میر دوست » .

مرادل یافت با آن دوست پیوند پیاپی سوی دل تاثیر افکند .
جانا دل و جان دو طره ات برد ز تن پیش دهننت گشت عدم هستی من .
عشقت ز سر جور و ستم سوخت تنم بر من نظر لطف مه من بکن .

وله رباعی

ای دوست فلک بر من بیچاره بسی کردست ستم که نیست آگاه کسی .
کردست ترا همدم هر خار و خسی آتش زده در جان و دلم هر نفسی .
و این عربی از اوست : غزل

روان شد محمل جانان و من حیران از آن رفتن
به بی او میتوان بودن به با او میتوان رفتن .
گذشت او تند و من بر خاک ره جان میکنم بی او
به صبر اینچنین بودن به تاب آن چنان رفتن .
دیدم روی جانان سیر و وقت جان سپردن شد
دریغاً کام دل با دیده خواهم از جهان رفتن .
مکن نسبت نقد خوس خرام یار طوبی را
کجا طوبی تواند همجو آن سرو روان رفتن .
مگو عزم سفر دارد بیاری از سر کوش
که نتواند رگش بلبل بی جان و مان رفتن .

و این دو تاریخ در يك مصراع در وفات سلطان مرحوم طاب الله ثراه و جعل الجنة
مشواه از او است :

سلیمی آن شهنشاهی که دایم
 ز عزش داشت اهل شرك دات
 باندك علتی رخت ارجهان بست
 قضای آسمان بود آن به علت .
 قصوری شد ممالك را ز فوتش
 که دولت فوت شد از اهل علت
 شود هر يك از آن تاریخ فوتش
 «قصور ممالکت» یا «فوت دولت» .

۹۴۶

۹۴۶

این چند بیت از قصیده که در مدح سلطان سلیم گفته نوشته شد: قصیده
 مدین صفت که حریمش محل حاجاتست
 عرض دگر نکشد هیچ منت از جوهر .
 اگر قهر کند جاب سپهر نگاه
 وگر بعین عبادت کند بخاک خرا
 ریم قهر و ز امید رحمتش می شست
 سپهر زین شود در زمان و خاک زین

و این چند بیت از اول قصیده بهاری است قصیده

بوصف باغ که چون روی گلرنگان به است
 اگرچه عنیچه ده ن بسته ست گل گوی است
 چنان باغ عربی است مقدمه دوران
 که چون رسید روان سپرد از رهین برخاست
 در آب صاف فتاده است عکس کمال گواهی
 که عکس آن کن رخساره شادمان است
 بی شمار فدوی شه ربیع ربیع
 شکوفه گشت دره زین و دره دره است

۴۷۱ - مولانا شمس الدین بر دعی - حمدی تخلص اوست و در میان مردم مشهور است ، بهلازاده و بر دعی زاده از فرزندان مولانا محمد بر دعی است که حاشیه او بر شرح ایساغوجی مشهور است ، و مولانا زاده نیز شخصی ذوقنون بود ، و جامع جمیع فضایل محموده مشهوره ، و بر اکثر کتب مشهوره مثل تفسیر قاضی و شرح هدایه حکمت ، میرک جنکی و آداب بحث مسعودی حاشیه نوشته ، و در سند سبع و عشر و تسعمائه از دیار خراسان بروم آمد ، و سلطان صاحب قران سلطان سلیم خان تعظیم او نمود ، و او را استاد غلامان خاصه مقرب خود فرمود ، و مولانا زاده شعر نیز نیکو میگفت ، و تتبع قصیده مولانا شرف نمود باسم سلطان سلیم و بسی بسکو تتبع فرمود ، و سلطان صاحبقران سند اشرفی جایزه باو داد با نیک پوستین سمور و هشتاد اقیچه عثمانی علوفه هر روزه ، و این ابیات خوب از آن قصیده است :

تجنیس نام

ای تاج و تخت و ملک بذات نو بایدار سرهای دشمنان تو نادا پپای دار .

ترصیح مع تجنیس ناقص

می سزد از سلام تو گلپای مکرمت مپیرد از کلام تو ملبهای خوشگوار .

تجنیس زاهد

ار مویه همچو موی ندم از عم حسب ار ناله همچو نال ندم از فراق یار .

تجنیس ناقص

چون جام لاله جامه صد پاره کرده ام از ذوق تا نماند مرا کرده نامدار .

تجنیس مرکب

دارم درون سینه دای پر شرار و آه بس ورقه رقبت ، از این رسره شرار .

تجنیس مکرر

بود عجب ر دود دل و آه آتش تا فیه فلك برسام مگر شرار

تجنیس مکرر مرکب

ما بنده نوئیم و چو مانده تو بدست نازم کنی و پیش تو نازم سری بدار

تجنیس مکرر

مردیم در فراق تو وصلت بداد دست ماندیم می مجال تو در لاله زار زار

تجنیس مطرف

افتاده در دلم ز سرود خوشت سرود و اندر سر از خیابان دوای ایت دوار

تجنیس خص

تا ستهام بزاف تو دلخسته توام هرگز بجسته ام ز تو پسته دهن نگار

رد عکس

مردم همه شکار کنند آهوان دشت آهوی چشم تو همه مرده کند شکار

تضاد

بی نور روی و طلمت زلف توام شدست شدی غم و دوا الم و گل سان حذر

التماع

عبر از عم تو بدست کسی دست گیر ما ای عم تو باش بار که هستی همیشه یار

استعاره

دست دلم بدامن زلفت نمی رسد زار و فتاده است دای عم اسنوار

رد العجز الی الصدر

بارت نیست جان که در او درد ، بر نیست یارب نگاه دار تن بنده زار در

وعی دیگر

تاوست زور من چو شب اندر فراوانم زان صوره هفتاد و دو در ۱۹۳

وعی دیگر

شد اشکمار چشم من از دیدن رحمت زان سان که آفتاب بود حشره شاد

وعی دیگر

خواهی که آن نگار بگیری کنار خوش در خون دل رخ عم آن بار دیگر

نوعی دیگر

جان چند عاريت كنم از خاك كوی دوست يارب خلاصيم ده از آن جان مستعار .

نوعی دیگر

داری درون سینه دلی آهنین ولی چشم عنایت از من دلخسته بر مدار .

ایهام

زینسان فراموش مکن ایماه خرقهی آخر گهی بسوی من حسته کن گذار .

مکرر

گیسوی دسته دسته تو برده عقل و هوش زان دسته دسته دسته سنبل عبیر دار .

سؤال و جواب

گفتم بغالبه تو بهی یا عبیر و مشک گفتا که خاك در گه سلطان شهر بار .
شاه بلند مرتبه سلطان سلیم شاه کس در رسم سمند بود چرخ خاکسار .

تنسیق الصفات

بحر کرم ، محیط سخا ، ابر مکرمت دریای جود ، کان عطا ، کوه اقتدار .

تضمن

ذرات کون هست بذات تو مفتخر «ای کائنات را بوجود تو افتخار .
در گاه بارگاه تو شد قله گاه خاق «ای بس از آفرینش و کمز آفریدگار»

تعامل العارف

یازب که ذات با برکات جناب است ایسانه خدا است و با لطف کردگار .
بوئی ز باغ لطف تو گر بگذرد ادھر کارا ، و لاله زار شود دست و آو هسار .

ساده الاعداد

ای تحت و بخت و دوات و باج و بگن و مالت ایك يك بخاك دای تو افتاده بنده وار .
باغ عدالت تو که سرسبز و تازه باد در هر دیار قافله به است اردهار بار .

حشو متوسط

از ابرجود لطف تو ای بهر مکرمت

دارد همیشه بر سر ما در شآهوار .

حشو قبیح

گردد ملك بگرد سرت هر صباح و شام

زان رو فتاده در سر چرخ اینچنین دوار

حشو ملیح

عیر از تو کیست آنکه بود دستگیر .

تدعو و استعینتک باللیل و النهار

یا کبه المدح یا شه اللهم

توان بذات ناک تو گفتن جز اینکه تو

داری همیشه ارسته و طلمه و جور عار

ضاد

شد مار مور در دم رزم و ببرد تو

در دور نزه و مجلس تو گشته آورد خار

اشتیاق

از یمن اطف وجود تو داره سی نمین

ور سر التقات تو داره سی سار

خواهد محبت دشمن تو خویش را وای

دشمنیت باور در و محبت تو درود .

وه وه چه عدس و چه امنیت است ای

باز و داد فتنه در زان نگه و

انی و نثر

عیدی ولست وقت عطا ده وه

برعت قرین نتیح و سحر و رزم

ضرب المثل

در می دگر گرفت حسالت از خمدی

بنا همیشه روقی دع زنده شده .

محدوف النقاط

کرده مدام دوره اسلام را مدار

داده دوام درگه او ملک را مدار

رقطاء

تخت مدام پشت اعم زینت ملوک

بخت دوام جشن عدو تیره کرد و تار.

اغز می القلم

آن چیست کان بشکل طویلت و مستدیر

بوشد قبای اعل و نبوشد همیشه قار

ربرد بوقت سیر و بایش مدام مور

دارد همیشه در شکم خود سه چار مار

اصل و نژادش از چه بود از عرب ولی

باشد همیشه نسل وی از هند و زنگبار.

گنک است و گرچه هیچ نکویدسخن ولی

دارم من این غزل ز زبانش بیادگار

دوقافیتین

برد از دلم بنفشه همچون شبت قرار

اقتاد در دلم در هوای است حمار.

جمع

زلف تو و دل من و هر جا دلی که هست

صبر و قرار و چاره ندارد از آن عذار.

تہریق

شمشاد را سرو تو هست چه سان کنم

شمشاد را کجاست چنین زلف مشکبار.

لف و نشر مرتب

گیسو و خاک و زلف و رخ همچو ماه دوست

مشکست و عنبرست و بنفشه است و لالهزار.

جمع با نشر

هر يك ز چشم و ابروی یار آفت دل است
آن يك خدنگ دارد و این يك کمان نثار.

جمع مالف

باشد دلم چو کیسوی جانان سیه ولی
آن کشته پاره پاره و این کشته نثار نثار.

تشبیه مطلق

رویت چو آفتاب جهاتاب نور پاش
زلفت چو ظلمت شب دیبجور کشته نثار.

تشبیه تفضیل

بی نی کجا است چشم چنین آفتاب را
شب را کجا است خاصیت نافه نثار

تشبیه اضافی

برگس چو چشم تست دلم خسته بهر چیدست
چون ماه روی تست چرا درکشی ر یار.

تشبیه مشروط

بودی چنار و سرو چو بالای دلگشت
گر داشتی خرام حوشی سرو با چنار.

تشبیه تسویه

ویران شده چو خانه دل چشم خانه ام
آن از جفای بی حد وین ز اشک بید شمار.

سرو بلند و ستمل مشکین و اعل تو

از جان زود صبر و ز دل زود احسار

عکس

در راه دوستان تو و دشمنان تو

خارش بود سان کد و کد سان خار

...

آب حیوة و نافع چین داری ای پری
در لعل جان مرا و خم زلف تابدار.

یار عم و مصاحب درد و الم شدم
زان رو که جور یار شد هیچ برکنار.

موازی

هستم زجان غلام سگ کومت ای حبیب
بستم بخاک سم سمند تو ای سوار.

دارم آید آنکه بسویم کنی گذر
دایم دو دیده بر در و هستم در انتظار.
بازار خویش وه که چه بازار داشتم
بازار من شکست یکی سرو گاهزار.

قلب

مار دو زلف جعد خه اندر حم تواء
بیچید چون طناب و بندل ساحب رام مار.

راعت و سع جوی همه کسی ز خوشدای
من با هزار داغ گرفتار کنج عار.

مایل دبار مرد درم را بد لثام
راید کلام اس و سنا هالک دبار

در دور روی او رخ زردم ز درد او
دُر دارد وری زردی درد زار.

شوحی و عمزه تو سی بسته پای عقل
جانی و خسته بسته تو جان من ابار (؟)

مسکین تنم که گشته غم و گشته بخت بین
 محبت شکسته پشت و غمش گشته بی‌شمار.
 شادی و غم چو میگذرد پس ز بهر چیست
 شکر و شکایت از روش چرخ بی‌مدار؟
 شد مدتی که میکند از بهر مقدمت
 ابرو و چشم من در و گوهر در او نثار.
 زانفاس عطر سای تو شد بادمشک بیز
 و ز قامت روان تو گشته است بی‌قرار.
 گر حاسدم بشعر زبد طعنه ناک بیست
 سگ را ز تور ماه بود بانگ بی‌شمار.
 از بار جود و لطف تو پشام خمیده شد
 خواهم خمیده تر شود این بار زیر بار.
 تا گردش سپهر و قرار زمین بود
 تا هست نور ثابت و سیار برقرار.
 بادا گذشته قبه خرگاهت از فلک
 بادا کشیده چتر تو بر نیلگون حصار.

۴۷۲ - شیخ مرشد الدین عمری - جوانی است مرشد، اهل فضل و کمال،
 و جامع فضیلت قال و حال، و در نهایت حسن جدال، و انشای داپنیر و بی نظیر
 دارد، و صاحب پر حضور بر سرور است. و این مطلع از دوست مطلع
 آنچه بگذشت مرا در شب هجران بر سر
 سرگذشتیست که کس را نگذشت آن بر سر.

۴۷۳ - مولانا خزانلی - سر مولانا یحیی سمرقندی است، و از فرزندان
 قاضی خان است، و درسنه ثمان و عشرین و تسعمائه باید بر سر عزیز خود از راه

دشت قبیچاق بروم آمد، و از آن ارض و بوم بجانب مکه مبارکه رفت . و از جمله اشعار او اینست : شعر

کجا برفرق مجنون مرغ را جای وطن بودی
اگر آه دل او گرم همچون آه من بودی .
وله

از آن مجنونی و ژولیده هویی شد هوس مارا
که باشد در جهان لیلی وشی فریاد رس مارا .
و از مولانا خزانی این غزل سلطان بابر که ذکر او گذشت شنیدم ، و چون غزلی خوب بود مسطور شد : غزل

در دور ما زکهنه سواران یکی می است
و اسکو دم از قبول نفس میزند نی است .
دانی کمان ابروی خوبان سیه چراست
کز گوشه اش دود دل خالق در پی است .
سنگ محك می است ، می آرید در نظر
پیدا کننده کس و ناکس همین می است .
این سلطنت که ما زگدائیش یافتیم
دارا نداشت هرگز و گاووس را کی است .
بابر رسید ناله زارت بگوس یار
لیلی و قوف یافت که مجنون درین حی است .

۴۷۴ - سلطان عبدالله - پادشاه ملك بخارا است ، و شعر ترکی و فارسی خوب میگوید ، و جامع فضایل علمی و عملی است ، و تتبع غزل بابر میرزا نیکو فرموده : مطلع

ای دل مگو که بی نفسی هم نفس کیست
باری که دنواز بود يك نفس بی است .

وله

آن سرو قد بیجامه کلگون قیامت است

آتش بجان من زده است این چه قامت است!

و این مطلع نیز جهة پیری بلبان نواز گفته: مطلع

بلبان شکرین تا بآبان آوردی بآبان تو که جام بلبان آوردی.

۴۷۵. خواجه هاشم - شیخ الاسلام بخارا است، و این مطلع ازوست:

کیفیتی که در دل پر آتش میست کیفیتی است از لب ساقی نه ازویست.

وله

بناز سر مه مکش چشم بی تو رحم را نشسته گیر بخاک سیاه مردم را.

۴۷۶. مولانا بقائی - شاعری است در سمرقند، جامع فضایل و کمالات علمی

و عملی بوده، و از حسن خط حظ عظیم دارد، و علمی و عملی موسیقی را کسی مثل

او نمی داند، و حالی در این زمان در سمرقند بعلم عام و مسلم است. و این مطلع

ازوست: مطلع

قدم که در ره عشقت بیشتر مانم بملك عشق رسم یا برآه سر مانم.

۴۷۷. مولانا حیرتی - شاعری است در سمرقند، در حسن یوسف نایدست،

و در حسن سیرت بی ثنایی، شعرا و چون حسن اوبازک و زیبا است. و این مطلع از

اوست: مطلع

قضا که صورت یوسف چنان لطیف رقم کرد

برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد.

و جمعی طرفاً مثل بردعی زاده و شیخ زاده شبستری و مولانا حبیب این جوان را

سرگبری کرده اند، چون تعجیل در سفت میکرده اند مولانا حبیب که سراو داشته

این میگفته «عمه را میرسد غلو مکنید!» و این مطلع نیز از حیرتی است:

رحم نمود و آمد از تو سن ناز و کین فرو

آبت رحمتی چنین نامده بر زمین فرو.